

درس یکصد و سی ام:

## فواعل هشتگانه در نفس انسان (۳)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالنَّفْسُ مَعَ غُلُوهَا لَمَّا دَنَتْ \*\*\* بِأَمْرِهَا كُلُّ الْقَوَى قَدْ سُخِرَتْ<sup>۱</sup>

می فرماید که وقتی نفس با آن مرتبه عالی ای که

دارد که همان روح مجرد است تنازل پیدا می کند

تمام قوا به امر آن نفس در تسخیرش درمی آیند

وَالنَّفْسُ مَعَ غُلُوهَا لَمَّا دَنَتْ حَيْثُ إِنَّهَا آيَةُ التَّوْحِيدِ مُتَعَلِّمَةٌ بِأَسْمَاءِ الْحَقِّ تَعَالَى التَّنْزِيهِيةِ  
وَالتَّشْبِيهِيةِ لَا يَشُدُّ مِنْ حَيْطَةِ حَكَائِهَا وَ مَظْهَرِيَّتِهَا شَيْءٌ مِنَ الْأَسْمَاءِ.<sup>۲</sup>

... چون نفس نشانه توحید است (مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)<sup>۳</sup> و همان طوری که اسماء حق

اسماء تنزیهیه و تشبیهیه هستند هیچ اسمی از اسماء

از حیطة حکایت و مظهریت آن نفس کم نمی آورد.

چون بعضی از اسماء حق اسمائی هستند که او را

از هر تشبیه و مشارکت با غیر منزّه می کنند و بعضی

از اسماء اسمائی هستند که او را با سایر موجودات و

خلایق در وجود واحد به حساب می آورند پس

---

<sup>۱</sup> . منظومه، ج ۲، ص ۴۱۵.

<sup>۲</sup> . منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

<sup>۳</sup> . غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۸۸؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲. الله شناسی،  
ج ۲، ص ۵۵:

«کسی که خود را شناخت، تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»

صفات جلالیه پروردگار از نظر مشابهت در اسم به تنزیه و صفات جمالیه به تشبیه برمی گردند.

همین صفات در نفس هم وجود دارند؛ نفس از نقطه نظر تجردش هیچ گونه مابه‌الاشتراک با عالم مُلک ندارد به جهت اینکه ﴿مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾<sup>۱</sup> هست و از نظر دُنُوّش به عالم مُلک و بدن و تعلّقش با بدن، مشابهت با عالم ماده پیدا کرده است کَأَنَّ انسان وقتی زید را می بیند توجهی به آن نفسانیت زید ندارد بلکه توجهش به بدن است.

من باب مثال شما الآن که من را می بینید که دارم صحبت می کنم آیا با خودتان فکر کرده اید که آن چیزی که مورد توجه شما هست همین هیکل و وزن و خصوصیات من نیست بلکه یک نفسی است که آن نفس الآن به این بدن تعلّق گرفته است؟ ما هیچ وقت چنین توجهی نداریم ولی این در واقع هست و دلیلش هم این است که اگر احساس بکنیم که این شخصی که دارد صحبت می کند یک دفعه بمیرد،

---

<sup>۱</sup> . سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵:

﴿وَيَسِّرْ لَكَ أَلْوَنَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ آلَعِلِّمَ إِلَّا قَلِيلٌ﴾.

یک دفعه متوجه می شویم که این یکی دیگر بود و این نبود. این بدن که الآن هست یک شیئی بود که با ما به این صورت حرف می زد. پس نفس است که دارد همه کار انجام می دهد، منتها به این صورت و به این قیافه و به این شکل. او می رود و می آید و ما آن جنبه تجردی اش را هیچ گاه در نظر نمی گیریم و مردم و عوام آن جنبه مادی او را همیشه در نظر می گیرند. وقتی که می میرد در سرشان می زنند که ای وای این مُرد! درحالی که خود او در کنار ایستاده است و می گوید که من زنده ام! چرا برای بدن من به سر و صورت خودتان می زنید؟! می گوید که من زنده ام و حیات دارم اما ما او را نمی بینیم البته اگر [چشم] بصیرت داشته باشیم او را می بینیم که آن صورت مثالی اش کنار اتاق ایستاده و به این بدن عنصری نگاه می کند. اگر این طور باشد دیگر به سر و صورتمان نمی زنیم چون می بینیم که هست و فقط قالبش عوض شده است، این بدنی است که خاک می شود و پی کارش می رود. بله، ممکن است از این نظر احساس ناراحتی کنیم که انسی که با او داشتیم دیگر آن انس را نداریم اما نه اینکه این از بین رفته است.

آن وقت خصوصیت این نفس این است که از دو جهت جمالیه و جلالیه مستجمع صفات پروردگار است:

## تجمع صفات پروردگار در نفس، از دو جهت جمالیه و جلالیه

- از یک جهت قابل مقایسه با عالم مُلک نیست لذا از این نظر قابل تشبیه با اینها نیست و باید او را از آن مسائل و مطالبی که در حول و حوش ماده می گردد منزّه کرد.

- از جهت دیگر از نقطه نظر اسماء و صفات با سایر موجودات مشترک است، در مرتبه اُعلیٰ، او قابل تشبیه است که صفات جمالیه می شود. آن وقت این نفس از این نقطه نظر تمام قوا را در تسخیر خودش می گیرد.

فَهِیَ عَالِیَّةٌ فِی دُنْوِهَا وَ دَانِیَّةٌ فِی عُلْوِهَا کُلٌّ بِحَسَبِهَا. فَهِیَ الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِی الْقُوَى. وَ عَمُودُ جَمِیعِ الْمَرَاتِبِ نَسَبُهَا إِلَى الْکُلِّ نِسْبَةُ الْحَرَكَةِ التَّوَسُّطِیَّةِ إِلَى الْقَطْعِیَّةِ.<sup>۱</sup>

این نفس در عین دنویش عالی است و در عین علویش پایین است. این نفس آن رکن و اساسی است که در تمام قوا حفظ می شود و بدون نفس قوایی

---

<sup>۱</sup>. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

وجود ندارد و عمود جمیع مراتب علو و دنو است.  
نسبت این نفس به همهٔ این مراتب علو و دنویش مانند  
نسبت حرکت متوسطیه به حرکت قطعیه است.

### تعریف حرکت قطعیه و متوسطیه

چون در حرکت قطعیه گفتیم که هر جزئی از آن  
حرکت در جزئی از زمان واقع شود مثلاً الآن دست  
من که از این نقطه حرکت می‌کند و به آن نقطه  
می‌رود، هر جزئی از این حرکت در یک جزئی از  
زمان است. فرض کنید که این حرکت سه ثانیه طول  
کشیده است، این سه ثانیه به قطعات دیگری تجزیه  
می‌شود که هر جزء این حرکت در یک جزء از این  
قطعه قرار می‌گیرد. به این می‌گوییم: حرکت قطعیه  
که این حرکت به تکه‌تکه‌های زمان تکه‌تکه می‌شود.  
حرکت متوسطیه این است که خود آن متحرک به  
تمام وجودش در هر مرتبه از آن حرکت وجود داشته  
باشد مثلاً الآن دست من که حرکت می‌کند، خود این  
دست من حرکت می‌کند یا نمی‌کند؟! خودش  
حرکت می‌کند. تمام این دست من در این ثانیهٔ اوّل  
هست؛ بعد، [ثانیهٔ] بعد هست؛ بعد، [ثانیهٔ] بعدی  
هست تا به اینجا می‌رسد. پس باید در هر حرکت

قطعیه حرکت توسطیه باشد. تا حرکت توسطیه نباشد اصلاً حرکت قطعیه تعلّق پیدا نمی‌کند مثل «آن» برای زمان که «آن» جزء زمان است و خود زمان از آنات فرضیه تشکیل می‌شود ولی خود «آن» وجود خارجی ندارد و وجودش وجود فرضی است. حرکت توسطیه هم همین‌طور است؛ متحرک به تمام وجودش در هر جزئی از این حرکت‌ها وجود دارد ولی خود حرکت، به حرکت به زمان تقسیم می‌شود. حرکتی که الآن در این نقطه هست در آن نقطه نیست در وسط نیست در این کنار نیست، حرکت هم به تعداد اجزای زمان - به همان تعداد - مقابله می‌کند.

### نفس در حکم حرکت توسطیه

پس این نفس حکم حرکت توسطیه را دارد یعنی نفس در عین اینکه بالا هست پایین هم هست، در عین حال وسط هم هست، در عین حال همه آن مراتب را دارد. در تمام این حرکت‌هایی که نفس از صقع جبروت تا پایین می‌کند در تمام اینها نفس وجود دارد. نه اینکه نفس معدوم شود و وجود پیدا کند بلکه نفس هست و می‌بینیم که آن حرکت بالایی

با حرکت پائینی تفاوت پیدا می‌کند؛ نفسی که در مرحله پائین هست اصلاً نمی‌توان به آن نگاه کرد و آن نفسی که در مرحله بالا هست ما نمی‌توانیم به آن نگاه کنیم درحالی‌که هر دو نفس است. بنابراین یک شیء است و آن یک شیء است که در تمام این مراتب وجود دارد و عجیب اینجا است که در هر مرتبه‌ای صورت خاص خودش را می‌گیرد که از آن صورت، مرتبه و مقدار آن نفس مشخص می‌شود ولی درعین حال خودش هم از بین نرفته است یعنی خودش سر جایش هست.

اگر بخواهیم مثال بزنیم عیناً مانند مومی است که شما بخواهید این را به اشکال مختلف درآورید. و عیناً مانند آب و بارانی است که این آب و باران در تمام مراتب تصور به صور مختلفه وجود دارند؛ آن ماده بعینه در بخار هست، در باران هست در یخ هست در برف هست در تگرگ هست و بعد دوباره در تبدیل به آب و یخ شدن، آن حرکت و آن اصلی که در آن محفوظ است همان ماده است. آن ماده آن اصل اساسی است و همان اصل محفوظی است که در همه مراتب حرکتی که الآن این مایع سیال که



اکسیژن و هیدروژن است دارد انجام می دهد، نفس هم همین طور است.

وقتی که در ماهیت ها نگاه کنیم می بینیم که اصلاً ماهیت ها تغییر و تبدل پیدا می کنند و به طور کلی یک ماهیت تبدیل به یک ماهیت دیگر می شود و تجوهر ذاتی اش به طور کلی به تجوهر دیگری تبدیل می شود. مثلاً اگر یک دانه سیب را نگاه کنید، این یک دانه سیب تبدیل به برگ می شود. تبدیل به درخت می شود. آب، سیب نیست. خاک، سیب نیست. این آب و خاک تبدیل به گیاه می شوند حیوان این گیاه را می خورد تبدیل به حیوانی می شود و لحم می شود. ماهیت خودش را بالکل از دست می دهد و ماهیت دیگری را به خود می گیرد. درست شد؟! اما ما در مورد آب این حرف را نمی زنیم؛ آن ماهیت سر جایش هست و صور عوض می شود. مانند اینکه شما یک وقت می گوید که آب از بین رفت و تبدیل به گیاه شد این الآن ماهیتش تغییر کرد و الآن دیگر آبی وجود ندارد و هرچه هست گیاه است. یا آب را می خوریم و این آب تبدیل به لحم

می‌شود، تبدیل به مو می‌شود الآن این مویی که هست، این مو از اجزایی تشکیل می‌شود این مو از کجا آمده است؟! از هوا که نیامده است شما آب و غذا خورده‌اید بعد این مو رشد می‌کند و بالا می‌آید. این مو غیر از ترکیب آب و غذا و پرتقال و سیب و چیزهای دیگری که خورده‌اید [که تشکیل نشده است] مثلاً گوشت خورده‌اید، پلو خورده‌اید تمام اینها همه دست‌به‌دست هم می‌دهند و داخل در بدن می‌شوند و استحاله می‌شوند. این استحاله به این صورت است که در بدن مو رشد می‌کند، استخوان رشد می‌کند، تبدیل به خون می‌شود و امثال ذلک.

این می‌شود تغییر ماهوی یعنی اصلاً ماهیت به‌طور کلی تغییر پیدا می‌کند. ولی در مورد آب این حرف را نمی‌زنید بلکه در مورد آب می‌گویید که صورتش عوض می‌شود؛ آب، آب است. شما آب را داخل یخچال بگذارید سفت می‌شود فقط صورتش عوض شده است ماهیتش که عوض نشده است. همان را شُل کنید آب می‌شود. آب را اگر در گرما بگذارید، بخار می‌شود و به سقف می‌رود و چکه می‌کند و همین آب تغییر پیدا نمی‌کند.

در مورد نفس مسئله از این قرار است که نفس -  
به عبارت دیگر- دارای یک حقیقت جوهر ذاتی  
است که ﴿مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ است و صور مختلف  
به خود می گیرد. به عبارت دیگر آن حقیقت جوهری  
خودش را ازدست نمی دهد که تبدیل به یک شیء  
دیگر شود بلکه در عین اینکه آن نفس، نفس شقی  
است و مثل شمر و یزید می ماند، باز آن حقیقت  
جوهری خودش در کمونش هست و وجود دارد  
منتها این صور او را سخت و سفت کرده اند و او را  
در عالم پایین نگه داشته اند و اجازه نداده اند که آن  
حقیقت جوهری ظهور پیدا بکند. عیناً مثل آبی که  
به جای اینکه جلوی گاز بگذارید و به آن حرارت  
بدهید و بخار شود تا این سیلندر و پیستون ها را به  
حرکت دریاورد و از آن برق بگیرید، این آب را در  
سردخانه قرار می دهید و تبدیل به یخ می کنید که  
اصلاً کاری از آن ساخته نیست. آن آبی به درد شما  
می خورد که تبدیل به بخار شود و چون آن بخار  
فشار دارد، آن چرخ شروع به گرداندن می کند و  
تبدیل به برق می شود ولی شما به جای اینکه آن را

تلطیف کنید ثقیل کرده‌اید. این نفس هم دقیقاً همین‌طور است.

تلمیذ: با توجه به «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ»، اگر بخواهد هر «آن» صورت پیدا بکند، در حقیقت خود نفس متغیر می‌شود و تعدد پیدا می‌کند. حالا اگر بگویید نفس در هر زمان یک صورتی می‌گیرد و در صورت‌ها تفاوت می‌کند، باید حقیقتش هم عوض بشود این مطلب بااینکه می‌فرمایید: «در جمیع مراتب یک حقیقت واحده است»، جور در نمی‌آید. در واقع هر مرتبه‌ای صورتی غیر از مرتبه قبلیش دارد.

استاد: صورتی که در اینجا می‌گویند، صورت فصلیه است نه صورت شکل، صورت فصلیه است که «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ». من باب‌مثال جنس این پارچ که در اینجا هست استیل است الآن حقیقت این پارچ به استیل بودنش است یا به این شکل درآمدن؟! این شکل که مسئله‌ای نیست. من این را صاف می‌کنم و به شکل دیگر درمی‌آورم پس این یک ماده‌ای دارد و یک صورتی دارد؛ ماده بودن جرم است که این جرم بین این و این مشترک است. بله،

آن صورت فصلیه دارد که استیل است و این [کتاب]  
صورت فصلیه دارد که قُطْنِیت است. این را  
می‌گویند: «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ». انسان هم  
همین‌طور است آن چیزی که انسان را تشکیل  
می‌دهد همان روح مجردش است و همان نفس  
ناطقه است که انسان از آن تشکیل پیدا می‌کند. به  
ماده‌اش نیست که همین بدن باشد، بدن از بین  
می‌رود. آن نفس ناطقه و آن صورت در قالب مثالی  
درمی‌آید دوباره همان نفس ناطقه قالب مثالی را رها  
می‌کند یعنی درعین‌حال که قالب مثالی را دارد  
درعین‌حال خودش اَعْلٰی و اشرف است.

اگر بخواهیم تشبیه کنیم می‌گوییم: اگر شخصی  
قدرت داشته باشد که در یک بدن، دو بدن یا در سه  
بدن باشد، دربارهٔ او شما چه تصویری می‌کنید؟ الآن  
خودش با مردم راه می‌رود بعد می‌گوید که بهتر است  
فلان‌جا هم سری بزنیم تا ببینیم چه خبر است! یک  
بدنی هم در آنجا درست می‌کند! خودش هم در آنجا  
هست. بعد می‌گوید که در فلان‌جا هم مجلسی  
هست شرکت کنیم مدتی است به دوستان سر

نزده‌ایم! در آنجا هم شرکت می‌کند. از این کارها می‌کنند دیگر! چون [این مطلب] هست من مثال می‌زنم به این خاطر اینکه نیازی به برهان ندارد و خود مرحله تجربه شهودی برای این کفایت می‌کند و من خودم هم بعضی‌ها را می‌شناسم که این کارها را کرده‌اند و این مسئله خیلی مهمی هم نیست.

حالا این نفسی که الآن در اینجا هست و به این بدن تعلق گرفته است آیا در مرتبه اعلیٰ و اشرف از این بدن است یا اینکه این نفس عبارت است از همین که الآن در این بدن است؟! اگر این نفس عبارت باشد از همین که در این بدن است پس نمی‌تواند یکی دیگر درست کند چون این الآن اختصاص به این دارد و اگر نفس همین است که در این بدن است پس چرا می‌رود سومی را درست می‌کند؟

پس معلوم می‌شود نفس درعین حال که در این بدن هست و دارد این بدن را راه می‌برد و به او خط می‌دهد و این طرف و آن طرف می‌برد، کار دیگر هم می‌تواند انجام دهد یعنی یک مقام بالا و اشرفی دارد که نه تنها با آن مقام بالا و اشرفش هم دارد بدن‌های متفاوتی درست می‌کند و هم خودش را در این

بدن‌های متفاوت قرار می‌دهد بلکه با یک مرتبه بالاتر هم هست که دوباره می‌تواند کار انجام بدهد. این دلیل بر این است که این نفس و این بدن قابل کشش و قابل امتداد است، قابل مدّ است و می‌تواند خودش را بکشد؛ در یک جا خودش را محدود کند و در یک جا سریان بدهد، از این نقطه‌نظر این کار را بکند و [از نقطه‌نظر دیگر کار دیگری بکند].

شما الآن کارهای متفاوتی را در آن واحد انجام می‌دهید، اینکه الآن دارید کارهای متفاوتی را در آن واحد انجام می‌دهید دلیل بر این است که نفس شما در آن موقع که به این مظهریت ظهور پیدا کرده است در عین حال از این مظهریت، اُعلیٰ است به خاطر اینکه محدود به این مظهریت نیست. شما الآن دارید دربارهٔ یک مسئله فکر می‌کنید، در عین حال که دارید دربارهٔ یک مسئله فکر می‌کنید، در عین حال مواظب یک شیء دیگر هم هستید، در عین حال غذا هم می‌خورید، در عین حال اطراف را هم نگاه می‌کنید که یک وقت قضیه‌ای پیش نیاید. الآن این نفس شما در آن واحد دارد چند کار را انجام می‌دهد؛ هم فکر

می‌کند، هم آلات و ادوات را به‌کار می‌گیرد. اگر کسی شما را صدا کند می‌گویید: بله، درحالی‌که اگر نفس شما در حالت فکر کردن صورت ماهوی‌اش تغییر پیدا می‌کرد و یک متفکر می‌شد دیگر سایر اجزاء و ادوات باید از کار می‌افتادند و شما دیگر نباید چیزی می‌شنیدید. پس معلوم می‌شود نفس شما در یک مرحله قدرت بالاتر و در یک مرحله افق بالاتر، دارد سایر جوانب را هم می‌پاید گرچه خودتان نمی‌دانید یعنی شما در وقتی که فکر می‌کنید هیچ متوجه نیستید که اعضای بدن شما هم دارند کار می‌کنند. هیچ تابه‌حال به این مسئله فکر کرده‌اید؟! نه، ولی فکر نکردن یعنی «علم به علم» لازم نیست برای شما پیدا شود بلکه خود نفس علم حضوری شما که علم نفس به قوای خودش باعث می‌شود که نفس در همه آنات به آن قوا مسلط باشد و همه آن قوا را به‌کار بگیرد حالا در بعضی از آنات کمتر و در بعضی بیشتر و در مرحله تجرد بیشتر، بیشتر.

**تعریف مقام جمع‌الجمع اولیا و ائمه**

**علیهم‌السّلام**

لذا مقام جمع‌الجمع که اولیا و ائمه علیهم‌السّلام



دارند از همین مسئله ناشی می‌شود یعنی نفس در عین اینکه مراتب وحدت را حفظ می‌کند و در عین حال که به صقع ربوبی توجه دارد، با زید و حسن هم شروع به صحبت کردن می‌کند ولی ما وقتی که به یک چیزی توجه داریم، دیگر به چیزی دیگر توجه نداریم. شما وقتی کنار کسی می‌نشینید که او را دوست دارید از همه دنیا غافل می‌شوید! اما او این طور نیست در عین اینکه الآن به مقام ربوبی توجه دارد با ابوسفیان و ابوجهل هم حرف می‌زند در همان موقع با علی علیه السلام و سلمان هم حرف می‌زند در همان موقع با زن‌هایش هم حرف می‌زند. این را مقام جمع الجمع می‌گویند که نفس فی وَحْدَتِهَا «كُلُّ الْقَوَى [قَدْ سُخِّرَتْ]» اما ما این طور نیستیم؛ ما شدت و ضعف داریم ولی چون هنوز به آن تجرد تامّ نرسیده‌ایم یعنی فعلیت برای ما در آن تجرد پیدا نشده است، نمی‌توانیم همه قوا را در اختیار بگیریم.

بنابراین نفس در عین اینکه دارای مرتبه تجردی هست، صور مختلفی را هم به خود می‌گیرد؛ در یک

«آن» یک صورت دارد، در «آن» دیگر صورت دیگر دارد مثلاً وقتی که دارد فکر می‌کند صورت نفس صورت متفکر است لذا اگر شخصی متوجه باشد، از آن حالی که دارید، می‌فهمد که شما در چه حالی هستید، شما هرچه هم بخواهید مخفی کنید، روشن می‌شود که آیا ناراحت هستید یا خوشحال هستید، آیا در فکر هستید یا نیستید لذا می‌گوید که فلانی چه خبر است؟! خیلی در فکر هستی! این به‌خاطر چیست؟ چشم، ابرو، گوش، دماغ و دهانش که عوض نشده‌اند، وزنش که کم و زیاد نشده است پس از کجا می‌گوید که شما در فکر هستید؟! یک ارتباطی بین شما و آن شخص برقرار می‌شود و از نفس شما که در فکر بودن است یک ظهوری در صورت شما پیدا می‌شود، از این می‌فهمد که آهان! در این داخل خبری است؛ در فکر است، مشکلی برایش پیدا شده است، قضیه‌ای برایش پیدا شده است. بعد درعین حال آن صورت تبدیل به صورت دیگر می‌شود.

پس صورت‌ها دائماً در حال تغییر هستند صورتی که در بالا هست در پایین نیست صورتی که

در پایین هست در بالا نیست. بله، ممکن است یک نفس در عین اینکه در یک صورتی هست صور دیگر را به خود بگیرد و ممکن است یک نفس صور را به خود نگیرد مثلاً نفس شقی وقتی از شقاوت خارج می‌شود صورتش هم عوض می‌شود همین‌طور آن نفس رحمانی وقتی شقی می‌شود صورت رحمانی‌اش عوض می‌شود و دیگر آن صورت رحمانی را ندارد، شقی می‌شود. این صورت‌های متفاوت به خاطر بُعد و قربی است که نفس نسبت به آن تجرد باطنی خودش پیدا می‌کند این صورت‌ها تفاوت پیدا می‌کنند. حالا وقتی که این طور شد:

لَا جَرَمَ بِأَمْرِهَا كُلِّ الْقَوَى قَدْ سُخِّرَتْ. فَكَانَتْ الْقَوَى بِالنِّسْبَةِ إِلَى قَاهِرِيَةِ النَّفْسِ عَلَيْهَا فَاعْلَاتُ بِالنَّسْخِيرِ.<sup>۱</sup>

لاجرم تمام قوا تسخیر نفس می‌شوند؛ قوا نسبت به قاهریت نفس بر آن قوا، فاعل به تسخیر هستند.

چون نفس بر آنها قاهر است و آنها را در اختیار خودش می‌گیرد.

تَبَيَّنَ: تَبَيَّنَ بِهِ اصطلاحُ الإلهيين بما هُم إلهيون في إطلاقِ الفاعلِ عَنِ اصطلاحِ الطبيعيين فِيهِ. مُعْطَى الوجود بِإخراجِ الشَّيْءِ عَنِ اللَّيْسِ إِلَى الْأَيْسِ مَاهِيَّةً وَ وجوداً وَ مَادَّةً وَ صُورَةً فِي الْعِلْمِ الإلهيِّ فاعل. وَ لَكِنْ مُعْطَى التَّحَرُّكِ الْحَكِيمِ الطَّبِيعِيِّ قَائِلٌ بِأَنَّهُ فاعلٌ. فَهُم يُطْلِقُونَ الْفَاعِلَ عَلَى الَّذِي لَمْ يَوْجَدْ مَادَّةَ الشَّيْءِ وَ لَا صُورَتَهُ بَلْ إِنَّمَا حَرَّكَ مَادَّةً مُوجُودَةً مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ. وَ الإلهيون كَثِيرًا يُطْلِقُونَ الْفَاعِلَ عَلَى هَذَا مِثْلُ مَا يَقُولُونَ النَّجَّارُ

<sup>۱</sup>. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

«تبیین: [شرحی می آوریم که] روشن می شود

اصطلاح الهیون بما هم الهیون، در اطلاق فاعل و از

اصطلاح طبیعیون [جدا می شود]. کسی که وجود را

می دهد به اینکه شیئی را از لیسیت به ایسیّت خارج

می کند، هم ماهیت به او می دهد و هم وجود به او

می دهد، هم ماده به او می دهد و هم صورت به او

می دهد، کسی که وجود را اعطا می کند و به یک

ماهیت وجود می دهد و ماهیت را هم به تبع وجود

موجود می کند، در علم الهی به آن فاعل می گویند»

مانند خداوند متعال. «ولکن حکیم طبعی به کسی

که ایجاد حرکت کند، فاعل می گوید».

اینجا اصلاً نباید حکیم گفت. در اینجا اصطلاح

حکیم را اشتباه به کار برده است. طبیعیون به آن فاعل

می گویند. «آنها فاعل را بر چیزی اطلاق می کنند که

نه ماده شیء را خلق کرده است و نه صورتش را،

بلکه یک ماده و موجودی را از حالی به حال دیگر

حرکت داده است و از جایی به جای دیگر برده است.

الهیون فاعل را بر این زیاد اطلاق می کنند» یعنی بر

---

<sup>۱</sup>. همان.

همان فاعلی که طبعیون می گویند؛ معطی التحرك.

«مثلاً نجار را فاعل سریر می دانند»، [چون]

چوب‌هایی را کنار هم می گذارد و میخ می زند و

این طرف و آن طرف می کند. «نار فاعل احراق است»

و به واسطه حرکت احراق را به وجود می آورد؛

به واسطه حرکتی که به خودش می دهد و خودش را

به یک شیء دیگر تسری می دهد. «البتة الهیون این

حرف را نمی زنند». ما هم مثل بقیه هستیم که گاهی

مثل آنها حرف می زنیم.

و أُشِيرَ إِلَيْهِ فِي الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ بِقَوْلِهِ تَعَالَى ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ \* ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ  
الْخَالِقُونَ﴾<sup>۱</sup> إِلَى آخِرِ الْآيَاتِ الثَّلَاثِ.<sup>۲</sup>

در کتاب الهی اشاره شده است که فاعل حقیقی

به معطی الوجود می گویند. ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ \* ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾ تا

آخر آیات که در سوره واقع است.

در آنجا ما فاعل هستیم و به اصطلاح این

حرکت‌ها از ما است اما معطی الوجود خداوند است.

<sup>۱</sup>. سوره واقعه (۵۶) آیه ۵۸ و ۵۹. معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۳۲:

«پس شما به من خبر دهید از منی‌ها و نطفه‌هایی که در رحم‌ها می‌ریزید! آیا شما آنها را می‌آفرینید یا ما آفرینندگان آنها هستیم؟!»

<sup>۲</sup>. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

می‌فرماید: ﴿ءَأَنْتُمْ ۖ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ  
ٱلْخَالِقُونَ﴾ یا ﴿ءَأَنْتُمْ ۖ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ  
ٱلزَّارِعُونَ﴾؟! این بیل را او می‌زند، تخم را او  
می‌کارد، خاک را او می‌ریزد ولی معطی‌الوجود  
پروردگار متعال است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup> . سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۴. معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۳۲:

«آیا شما آن زراعت‌ها را رشد می‌دهید و سرسبز می‌کنید یا اینکه ما  
رشددهنده و سرسبزکنندگانیم؟!»